

MARVEL

4

LGY#711

AL EWING
JIM ZUB
MARK WAID
SEAN IZAAKSE
MARCIO MENYZ

AVENGERS

NO ROAD HOME



RATED T+

AVENGERS

HERCULES



SPECTRUM



MONICA RAMBEAU

VOYAGER



VA NEE GAST

SCARLET WITCH



WANDA MAXIMOFF

VISION



NIGHTMARE'S REALM

THE HULK



BRUCE BANNER

ROCKET RACCOON



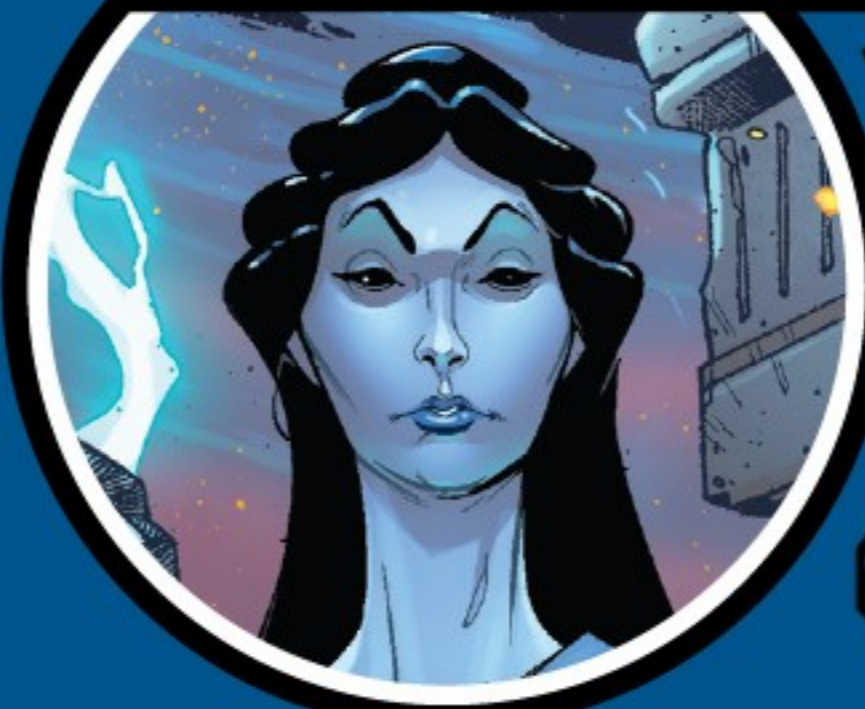
HAWKEYE



CLINT BARTON

THE CHILDREN OF NIGHT

NYX



MOTHER OF NIGHT

HYPNOS



GOD OF SLEEP

APATE



GODDESS OF DECEIT

DOLOS



GOD OF TRICKERY

OIZYS

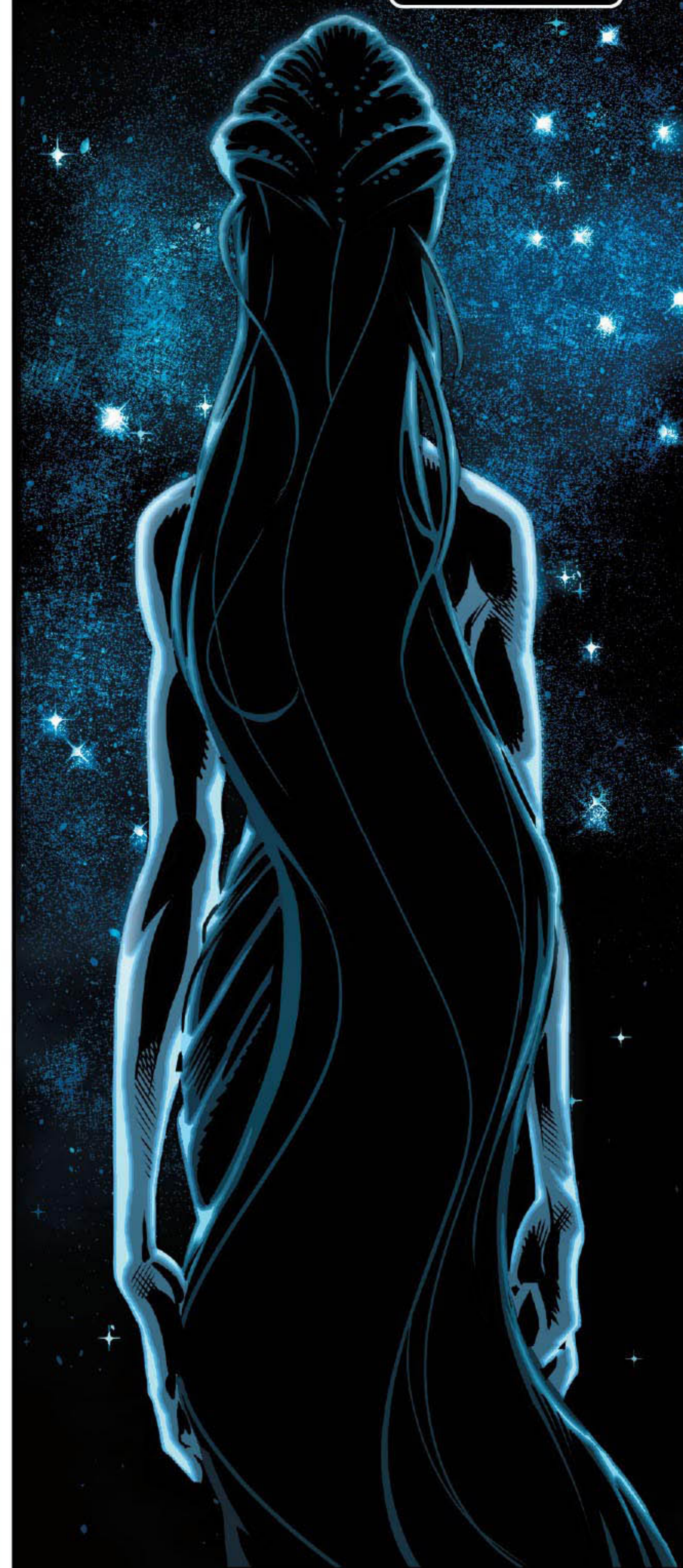


GODDESS OF MISERY

نور داشت
رشد می کرد.

خشن.

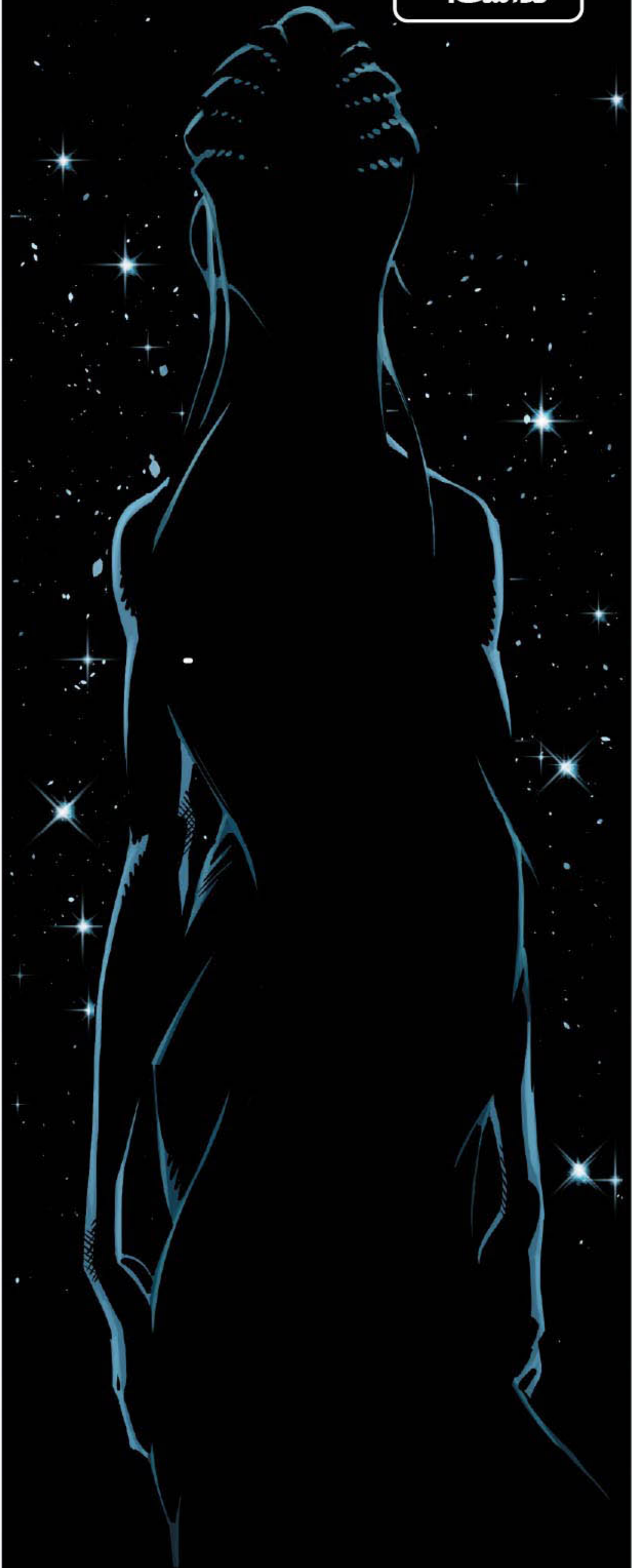
افسار گسیخته.



خلاً خالص بود.

پتانسیل
بی انتهای داشت.

ولی ادامه
نداشت.



در ابتدا تاریکی
بود.

یکه رؤیای
خاموش.

در چنین
سکونی من
متولد شدم.

قبل از
نور.



زئوس.

خدای آسمان و
صاعقه. پسر تایتان های
کهکشانی.

بلند و نورانی.

او نمی توانست
در کنار من تنها
بماند.

پسر المپوس
پدید آمد.

و در کنار
آن بسیاری
از اهالی المپ.

خدایان زیاد بودند و تاریکی
را تراش دادند تا قلمرو
خود را درخشان و داستان هایشان
رو پر جلوه تر کنند.

داستان های
قهرمانی هایشان.

و دلشکنی هایشان.

یکه نمایش
حقیر به
گستره تاریخ.





خدایان بچه داشتند و بچه ها آنها را شاد می کردند.

با خود می گفتم آیا من هم می توئم چنین حسی را تجربه کنم.

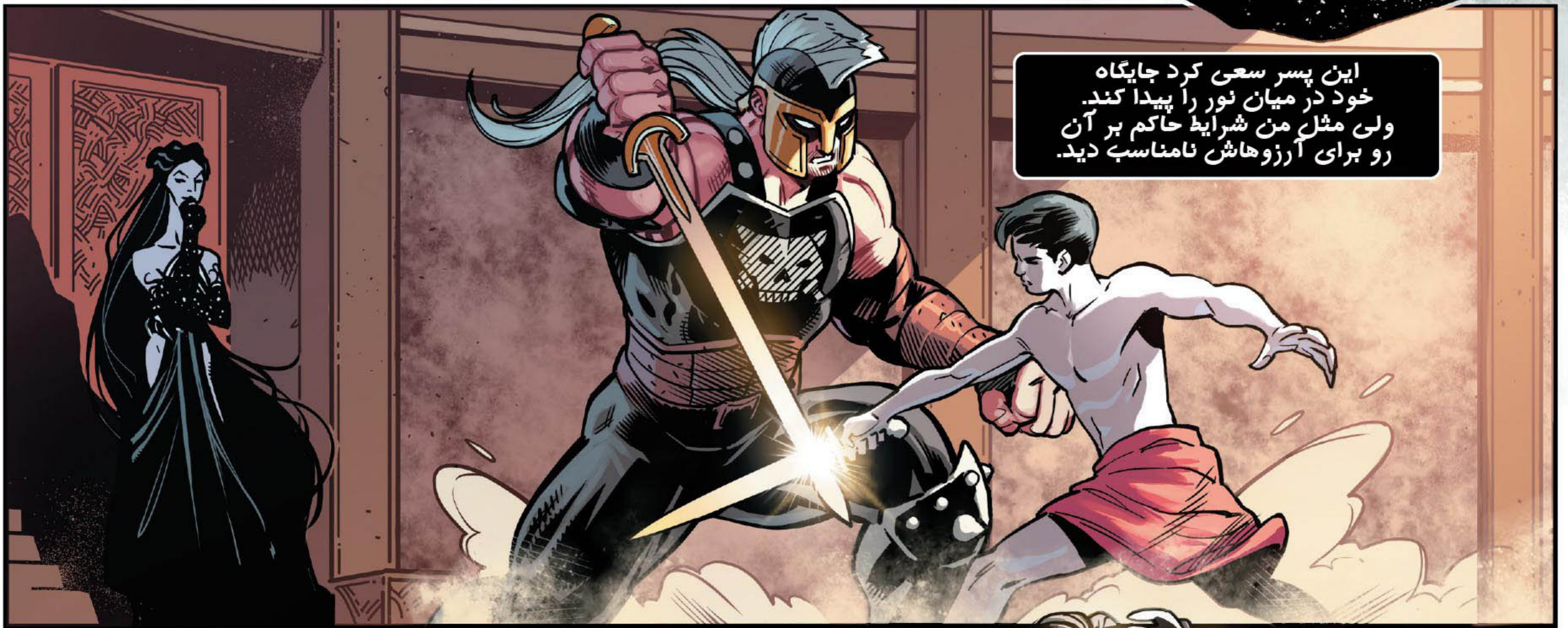


یه بار دیگه رؤیای تاریکی دیدم. رؤیای سکون یک خواب.

اولین کودک سه شب بعد از اون به دنیا اومد.

هیپنوس.

خدای خواب.



این پسر سعی کرد جایگاه خود در میان نور را پیدا کند. ولی مثل من شرایط حاکم بر آن رو برای آرزوهای نامناسب دید.



او که بسیار به کار خود متعهد بود، ارتشی از افراد در خواب رو بسیج می کرد تا از شب در برابر دشمنان محافظت کنه...

...و از
رؤیاهای
من.

سپاهیان در خواب!
قلعه گابوس تقریباً مال
ماست! بنام مادرم!

آنهایی که رؤیایی
ندارند، برگردند!
خلاقان به پیش! سلاح های
تخریب... آماده باشید!

قلمرو گابوس.

فانیان همانطور که خواب را می شناختند،
رؤیاهای خود را هم می شناختند...

مدرسه ام
خیلی دیر
شده.

این یه فیلمه...؟
ولی من تو فیلم
هستم...

بنام نیکس!
و انتقام او!

آتش!

...تخیل بارقه های
بینش را برافروخت...

...و تا واقعیت آنها
را پیش راند.

بر روی زمین
دوران آتش
پدید آمد.

نور خود بشریت
که به فرمان خود آنها
برافروخته شد.



شب و تاریکی به ابعاد بیرونی
رانده شدند، به همراه ناشناخته ها
و هر آنچه بشریت از آن وحشت داشت...

من پیرمردی
وحشت زده هستم.
شب ببر و خدا
شکار می کند...

هیچ شب
یا ببری اینجا
نیست.
حالا به راوی
گوش دهید. راوی
روایت ها دارد...

و همانند گذشته
به همراه نور قصه ها
آمدند.

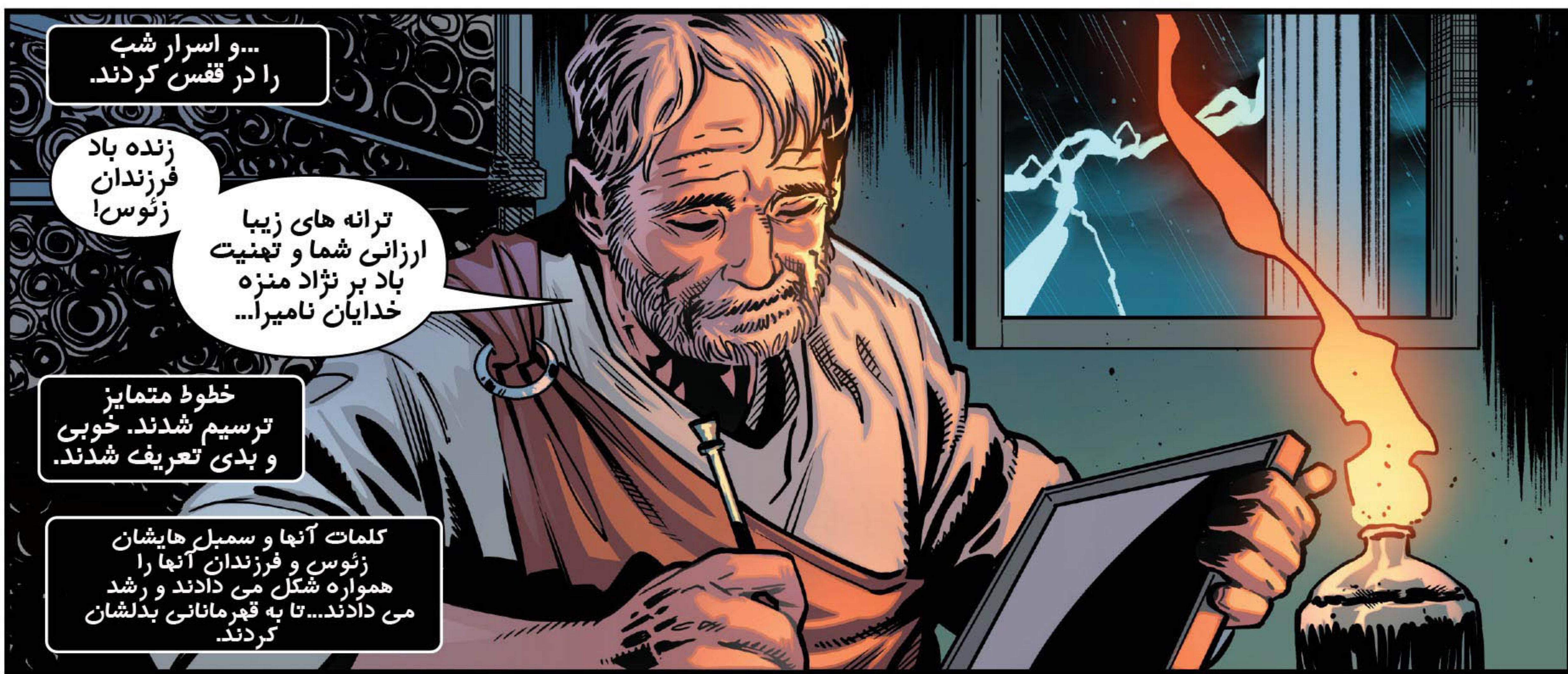


چادوگران فانیان از
کلمات جادویی خود
برای دور کردن وحشت های
شب استفاده کردند...

از جادوگر شب
بگو اسکالدا! و از شاه
خدایان که به تاریکی
او خاتمه داد!

و رئیس من
می خواهی بیشتر
بدانی؟

یکی بود
یکی نبود...



...و اسرار شب
را در قفس کردند.

زنده باد
فرزندان
زئوس!

ترانه های زیبا
ارزانی شما و تهنیت
باد بر نژاد منزه
خدایان نامیرا...

خطوط متمایز
ترسیم شدند. خوبی
و بدی تعریف شدند.

کلمات آنها و سمبل هایشان
زئوس و فرزندان آنها را
همواره شکل می دادند و رشد
می دادند... تا به قهرمانانی بدلشان
کردند.

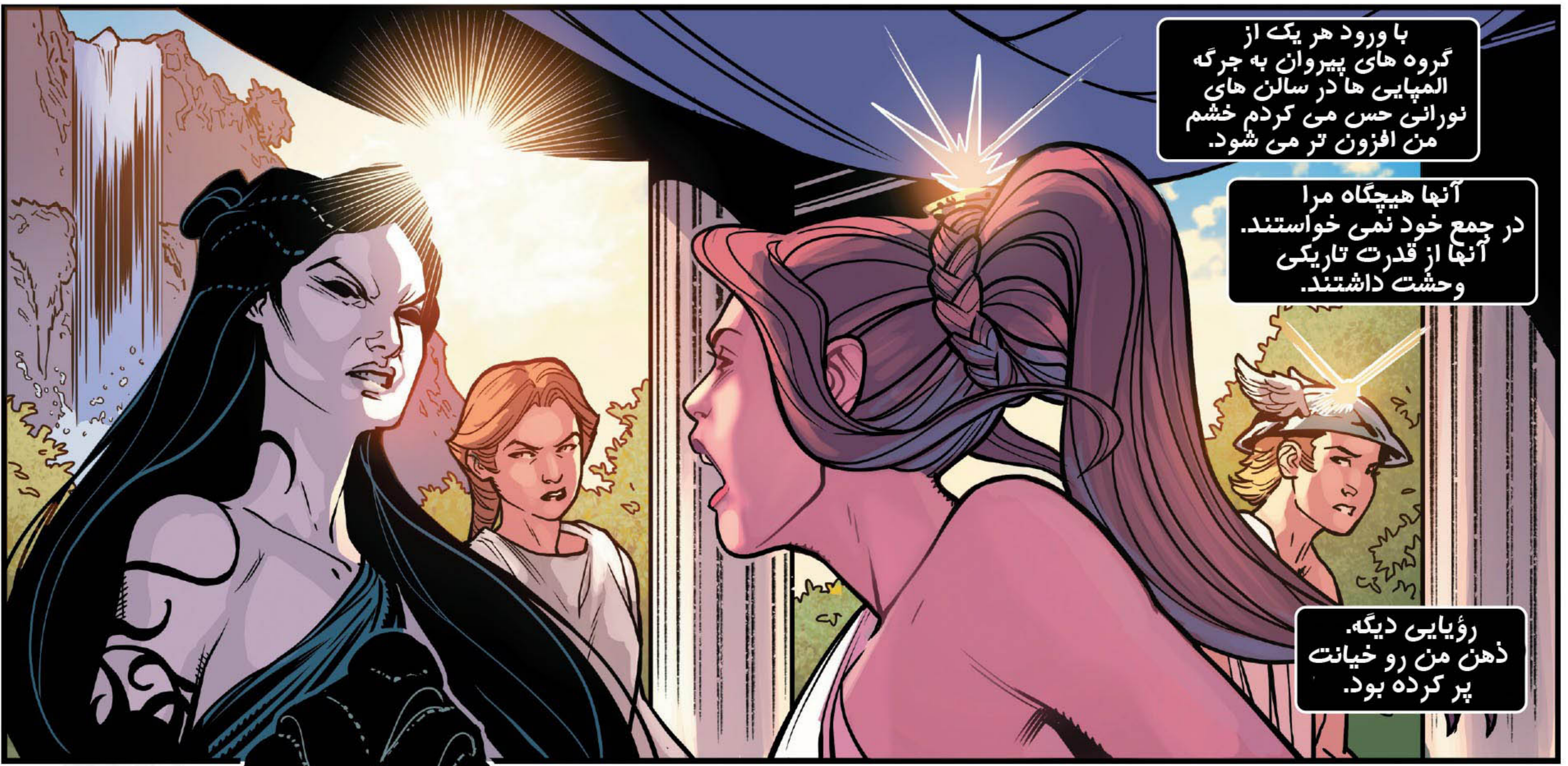


این چیزها از من
و آنچه از من بود
چه ساخت؟

با ورود هر یک از گروه های پیروان به جرگه المپایی ها در سالن های نورانی حس می کردم خشم من افزون تر می شود.

آنها هیچگاه مرا در جمع خود نمی خواستند. آنها از قدرت تاریکی وحشت داشتند.

رؤیایی دیدم. ذهن من رو خیانت پر کرده بود.



دوقلوها متولد شدند.

اپیت و دولوس.

حقه و نیرنگ.

آنها طنین یأس من بودند. آنها هرگز دروغ های المپوس را باور نمی کردند.

تعارض اجتناب ناپذیر بود.



...و فرزندان من برای همین منظور متولد شده بودند...



شهر آملی پوتنس.

...به عنوان
سلاح های جنگی.

هر کول صبر کن!
دوقلوها ذهن تو را فاسد
کردند! ما نباید...

THWAM



حرف
نزن.

اتفاق خوبی
نیست واندا! انکار
سیستم های ویژن دچار
خطا شدند و من نمی توانم
از میان این مه اقدامی
کنم! کتابدار کجاست؟

ویژن!
اسپکترام
چه اتفاقی داره
می افته؟

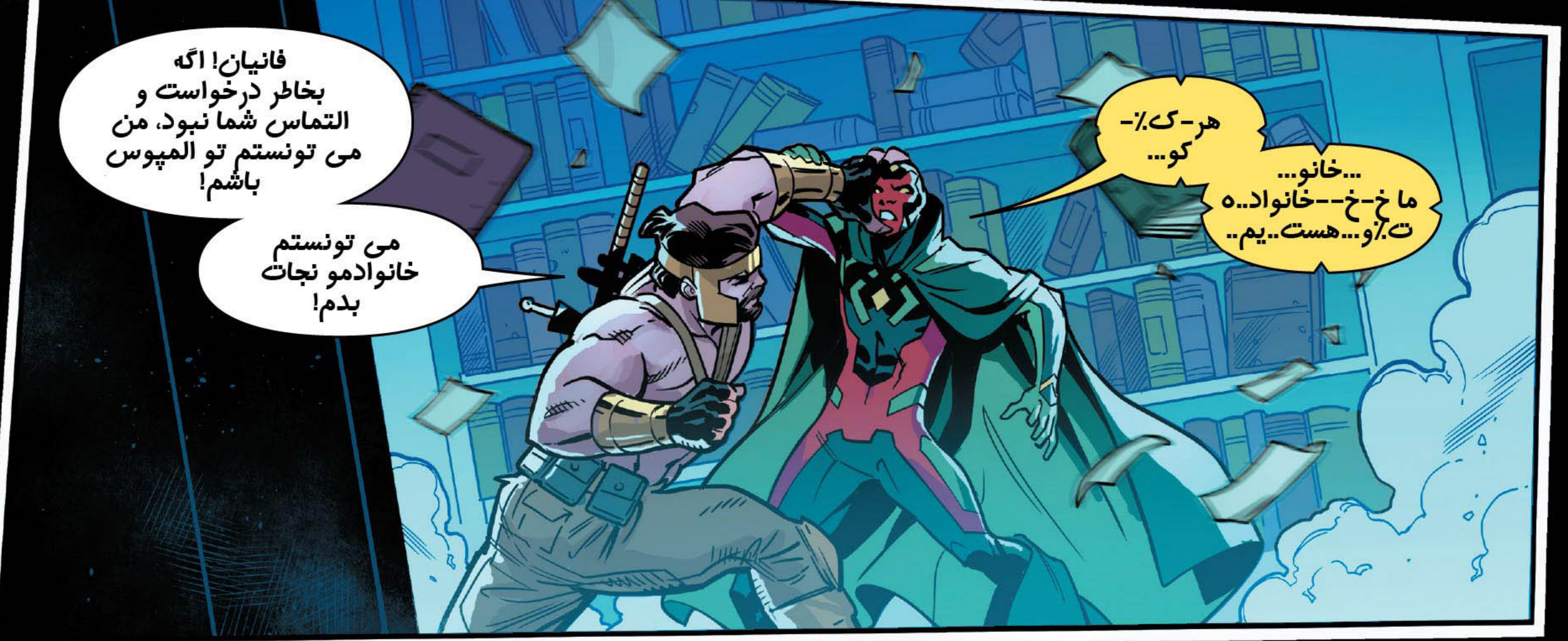


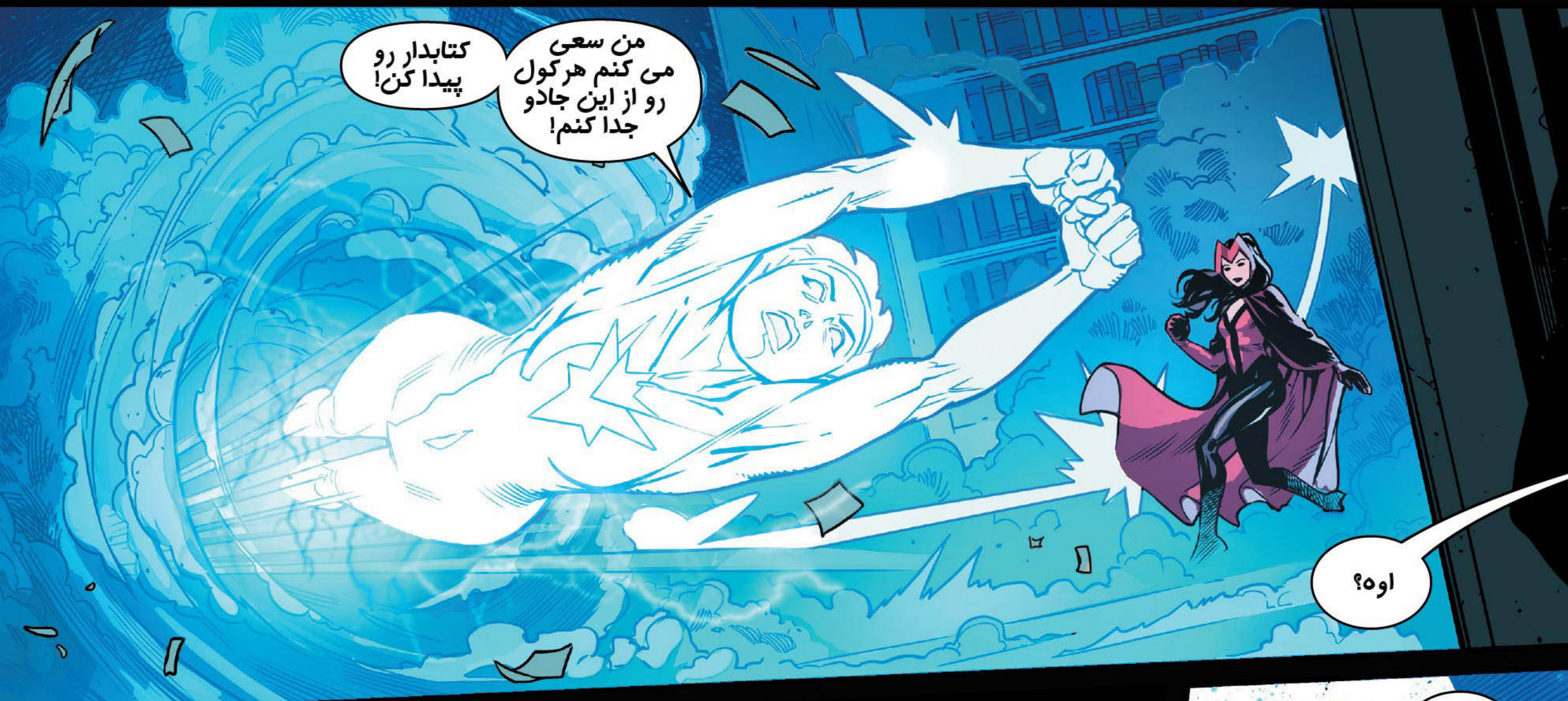
فانیان! اگه
بخاطر درخواست و
التماس شما نبود، من
می توانستم تو المپوس
باشم!

می توانستم
خانوا مو نجات
بدم!

هر-ک-...
کو...

...خانو...
ما خ-خ-خانواد...ه
ت%و... هست..یم..





کتابدار رو پیدا کن!

من سعی می کنم هر کول رو از این جادو جدا کنم!

اوه؟



البته که حق داری تلاش کنی.



بالاخره...



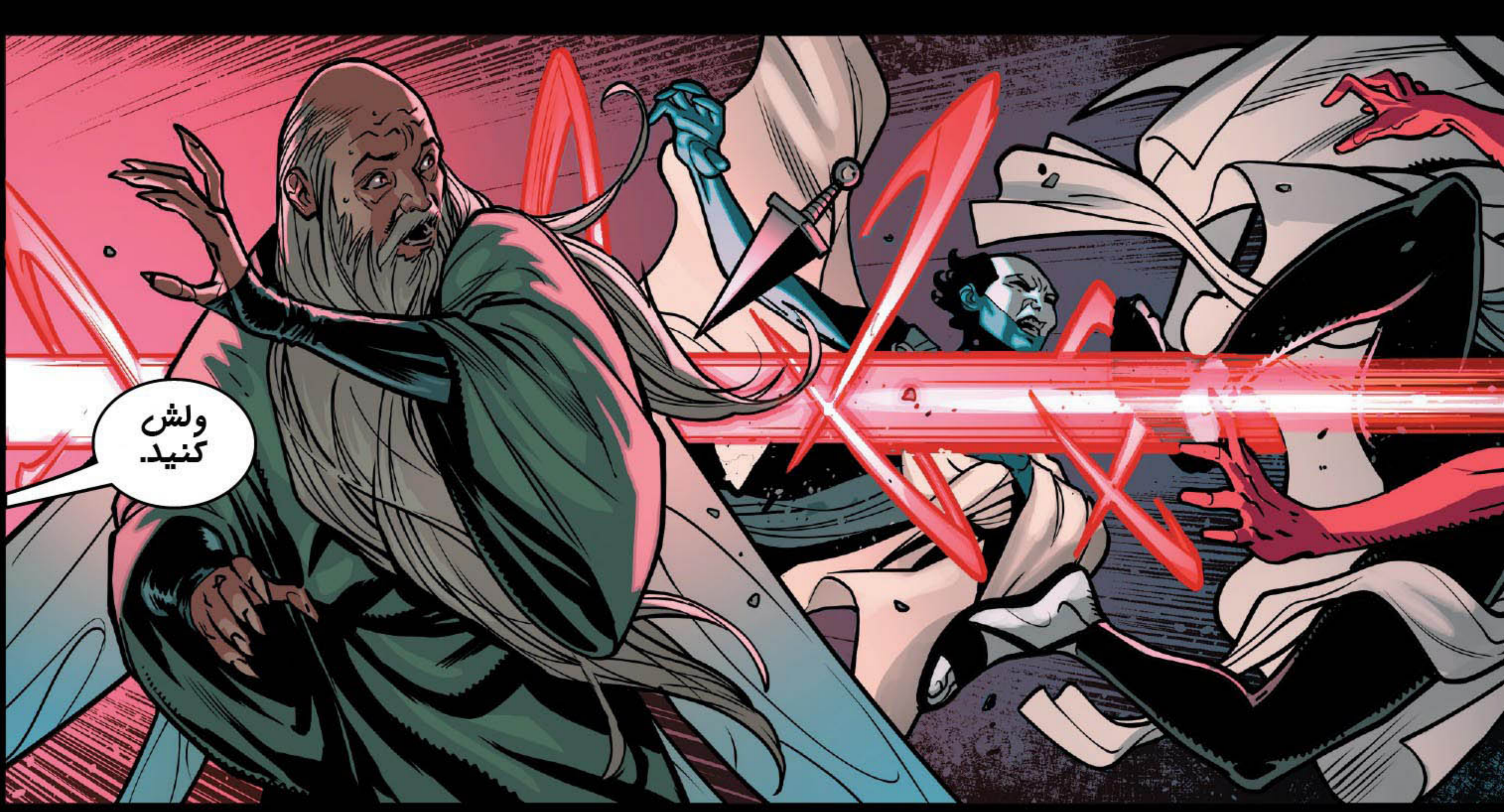
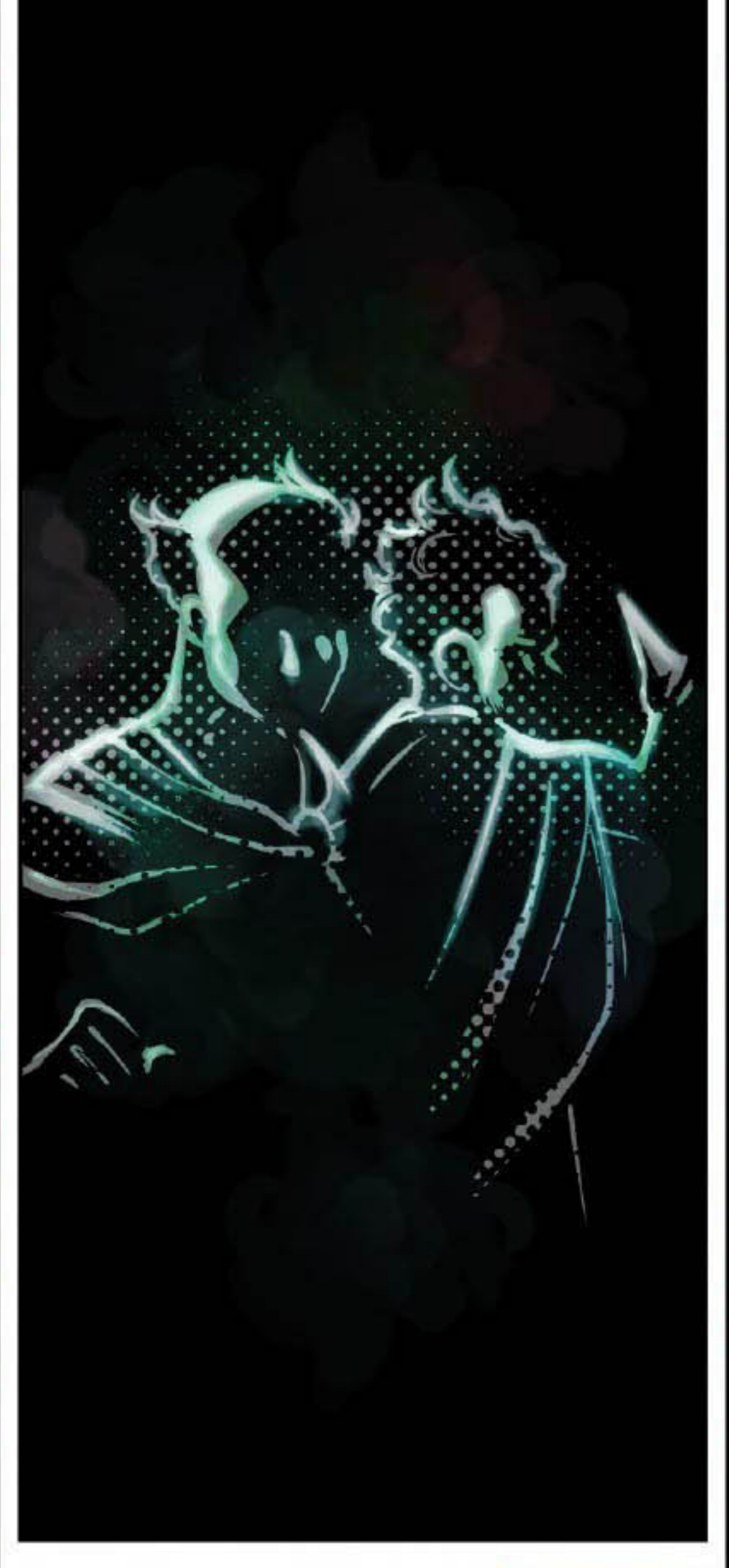
...هر چی باشه بعدش میاد سراغ خودت.



این گروه چالشی زیادی ایجاد نکرد.

از انسان ها توقع دیگه ای داشتی؟

اونو نگه دار تا من اینو در آورم.



ولش کنید.

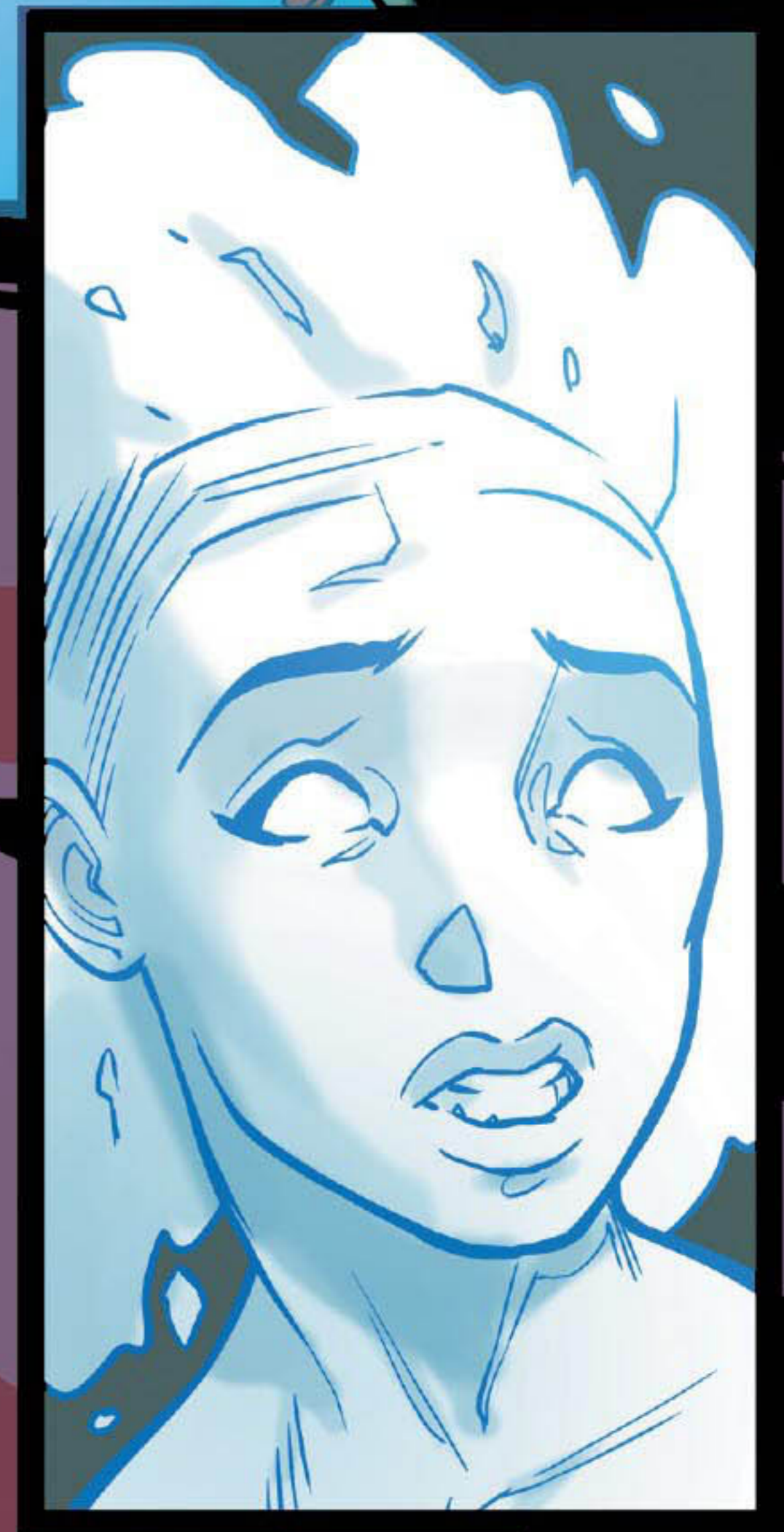
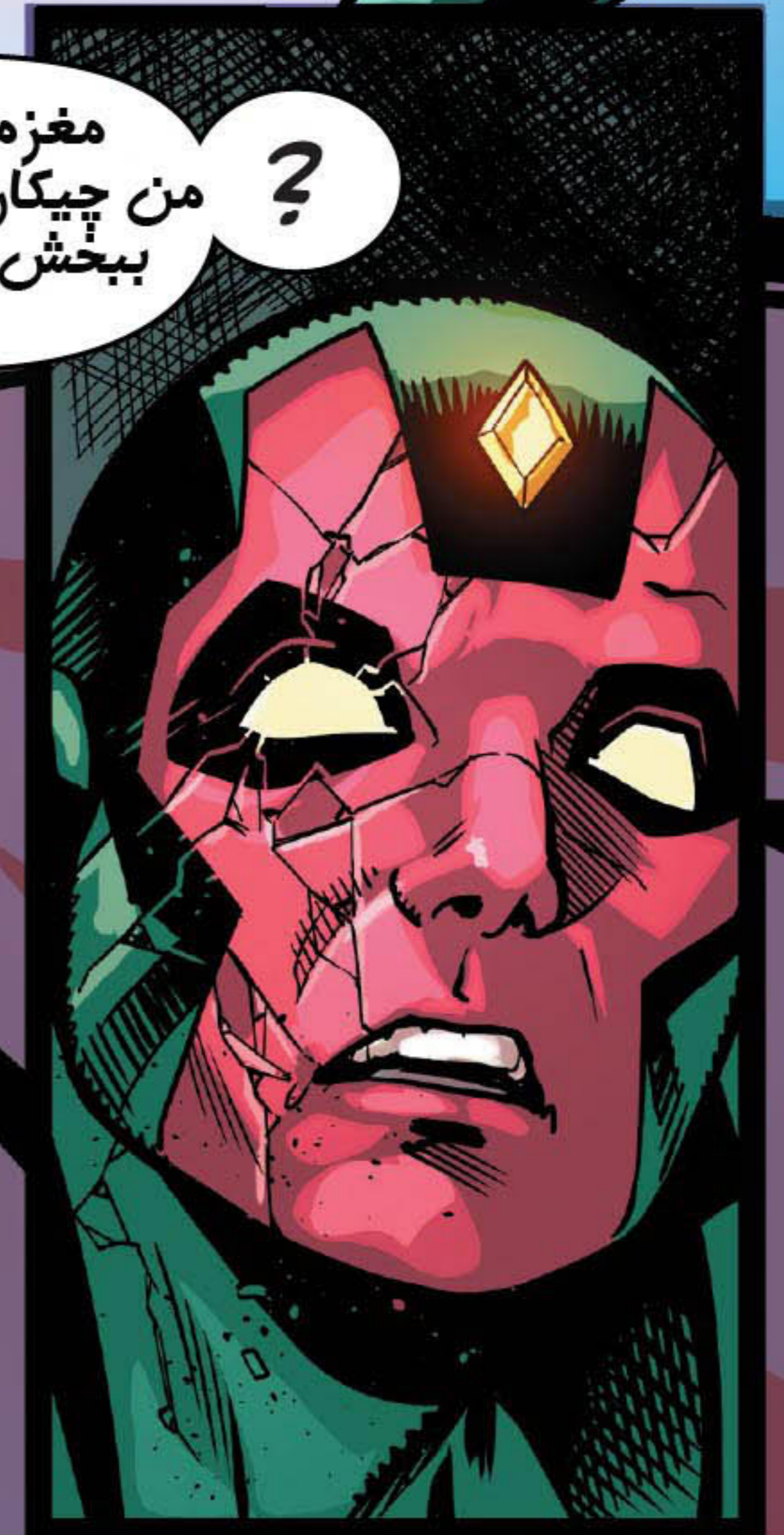
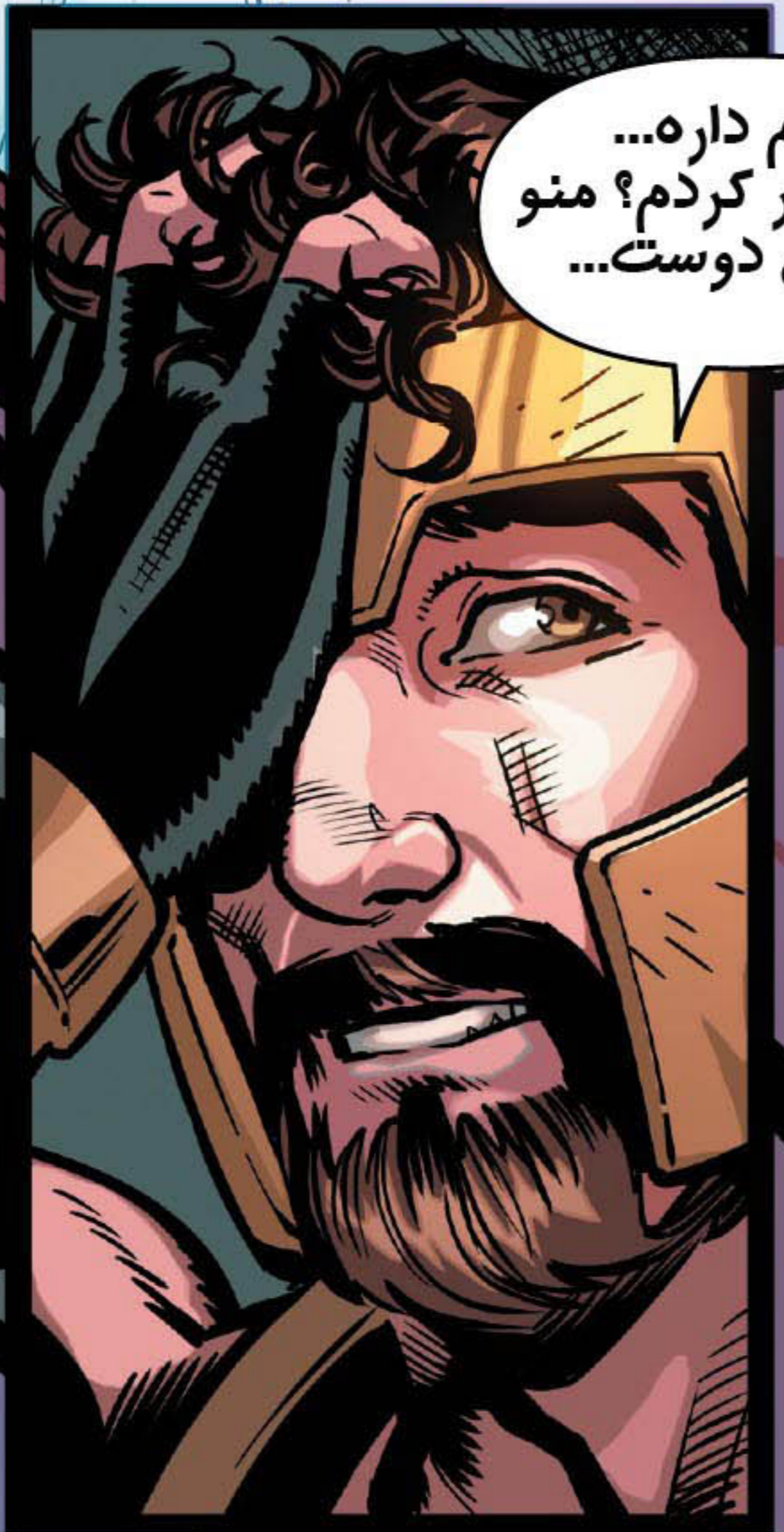
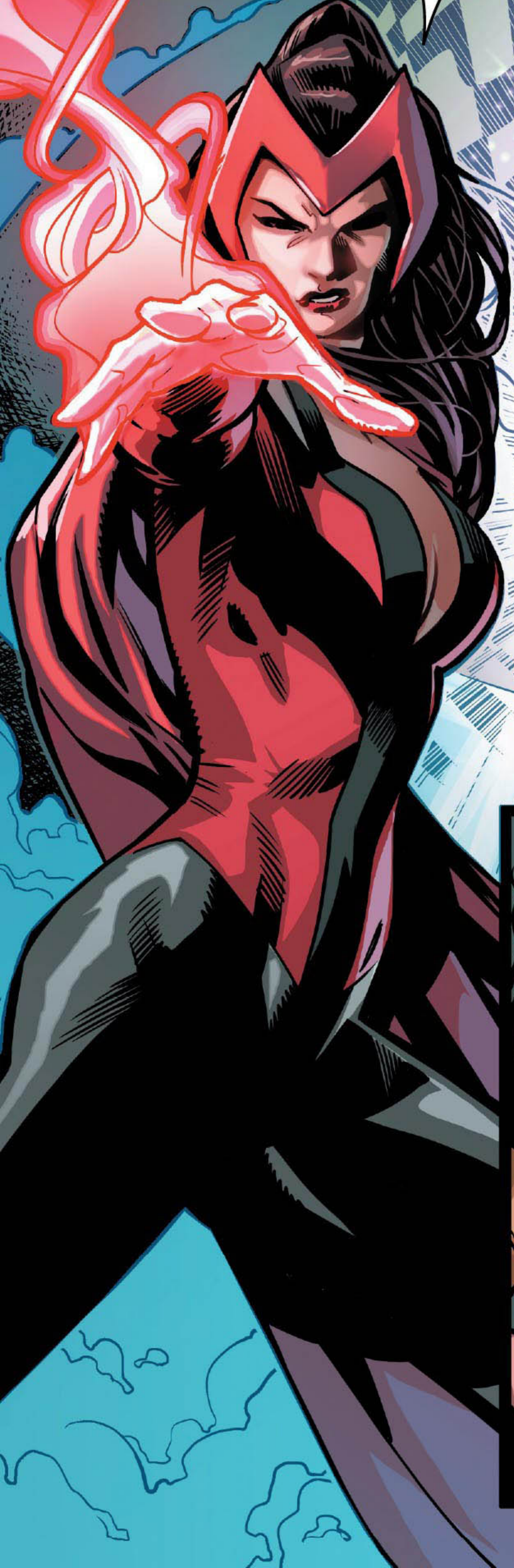
سورپرایز شدید. چون ما همه به نیروی شما از دید من پنهان نیستید.

اسپکترام، دوقلوها با من! می تونی هر کول مادر تون متصل هستیم، را از این حالت خارج کنی؟

الان که فقط یکیه چرا که نه؟

فقط باید فرکانس مناسب رو پیدا کنم...

UNGH!



? مغزم داره... من چیکار کردم؟ منو ببخش دوست...

پس
اینجا بید.



بالاخره وقت
جنگ ما
رسید.

تاریکی
علیه روشنایی.



حقیقت در
برابر دروغ
آنها.



اهالی المپ آنجایی که همواره مداخله کرده بودند و مشاجره در میزان تنفرشان از من با من به اشتراکاتی رسیدند.

شب در زیر پاشنه های آنها له شده بود.

شکست تنها نقطه شروعی بود بر عذاب ما.

کلمات زئوس مانند داعی سوزان بر مغز من نشست.

"شب دیگر به شما تعلق ندارد.

"آن را باید سه تکه کنم و تکه های آن را خارج از دسترس شما قرار دهم.

"دیگر هرگز به آن دست نخواهید یافت."

شبی که بود.

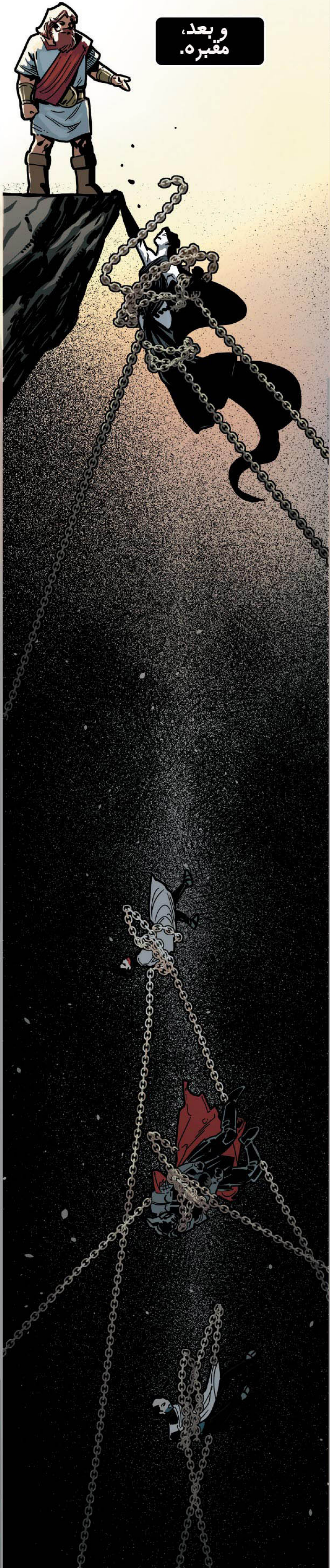
شبی که هست.

شبی که شاید باشد.

روح من برهنه و از من جدا شد.

نام من ممنوع و به فراموشی سپرده شد.

و بعد،
مقبره.



”تاریکی که اینقدر
بدنبالش بودی، الان
زندان توست.



”تا زمانی که خورشید بر این
زمین می تابد، خانه ای برای شما
وجود نخواهد داشت.



سکوت و سکون به سیاه چالی
تبدیل شده بود که در آن یاس
نعره می کشید.

دیگر رؤیایی نبود،
فقط کابوس.

چهارمین و قدرتمندترین
فرزند من در چنین شرایطی
به دنیا آمد...

فلاکت.

تجسم
نفرت من.

اویزیس.



اینها انعکاس هایی
از موجودیت سیاه من
بودند که تا ابد با من
محبوس شده بودند.

ما که در اندوه
خود گم شده بودیم
تنها همدیگر را داشتیم.

شاید اکثر افراد
به جنون متصل شوند
تا نجاتشان دهد.



من به انتقام
متوصل شدم.

در جایی که صحبت از
خدایان و موجودات کهنشانی
باشد هیچ چیز غیرممکن نیست.



برای مدتی زمین از
جایگاه اصلی خود از معرض
درخشش نور خورشید
ربوده شد.



در نتیجه جادوی
اسارت در هم
شکست.



من نجات
یافتم.

آزاد تا هر آنچه
از من ربوده شده بود پس
بگیرم و حتی بیشتر.



المپیایی ها، فانیان
خود جهان...

بعد از دورانی بی پایان
از بد رفتاری همه آنها
فاسد شده بودند.

تنها امید ما
در حال حاضر
بازگشت به
سکوت بود.

پایانی بر
روشنایی.

تاریکی باید
فراگیر شود.

خالی.

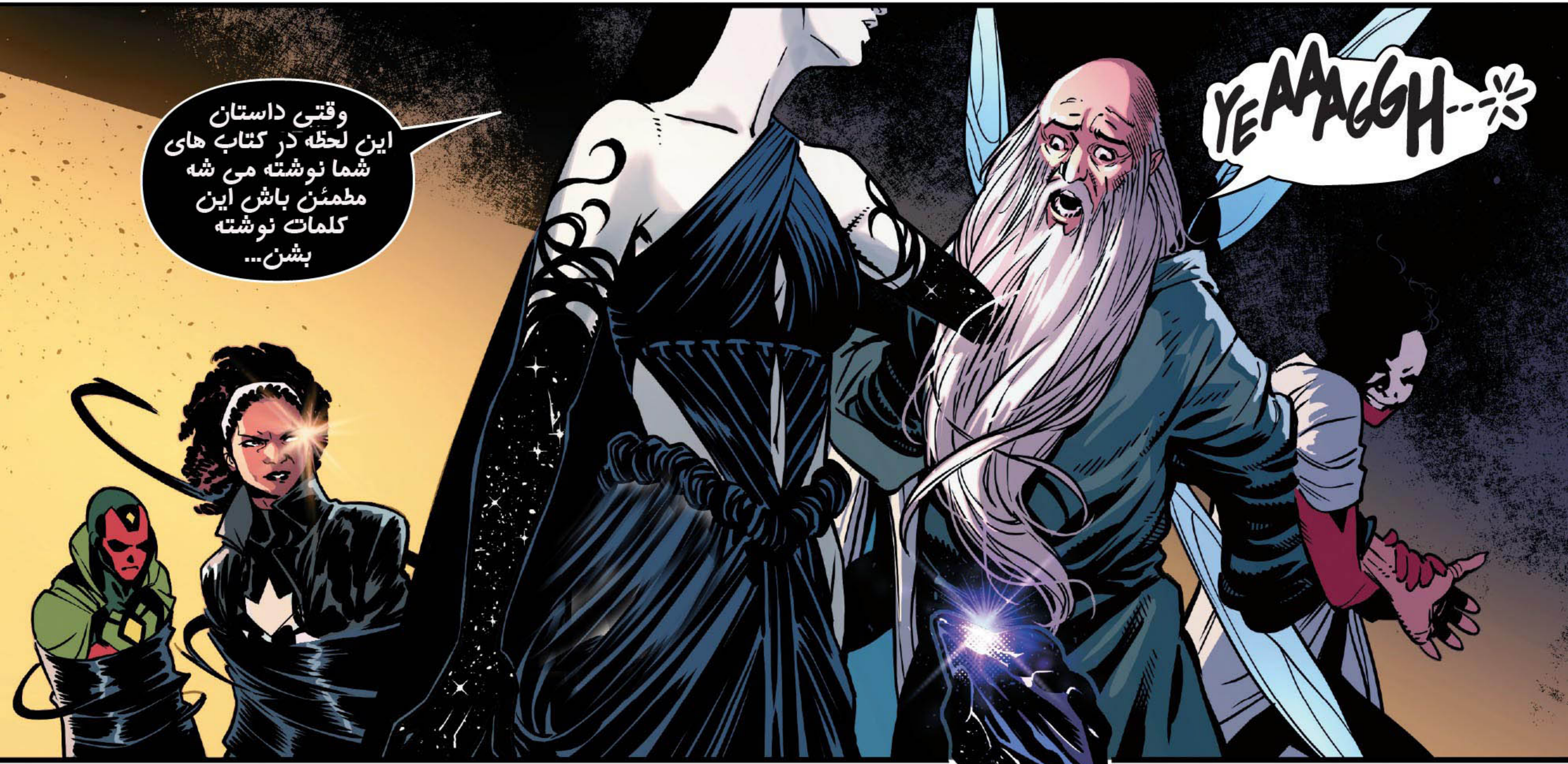
خالص.

در شروعی
دیگر باید
دوباره تاریکی
حکمر ما شود...



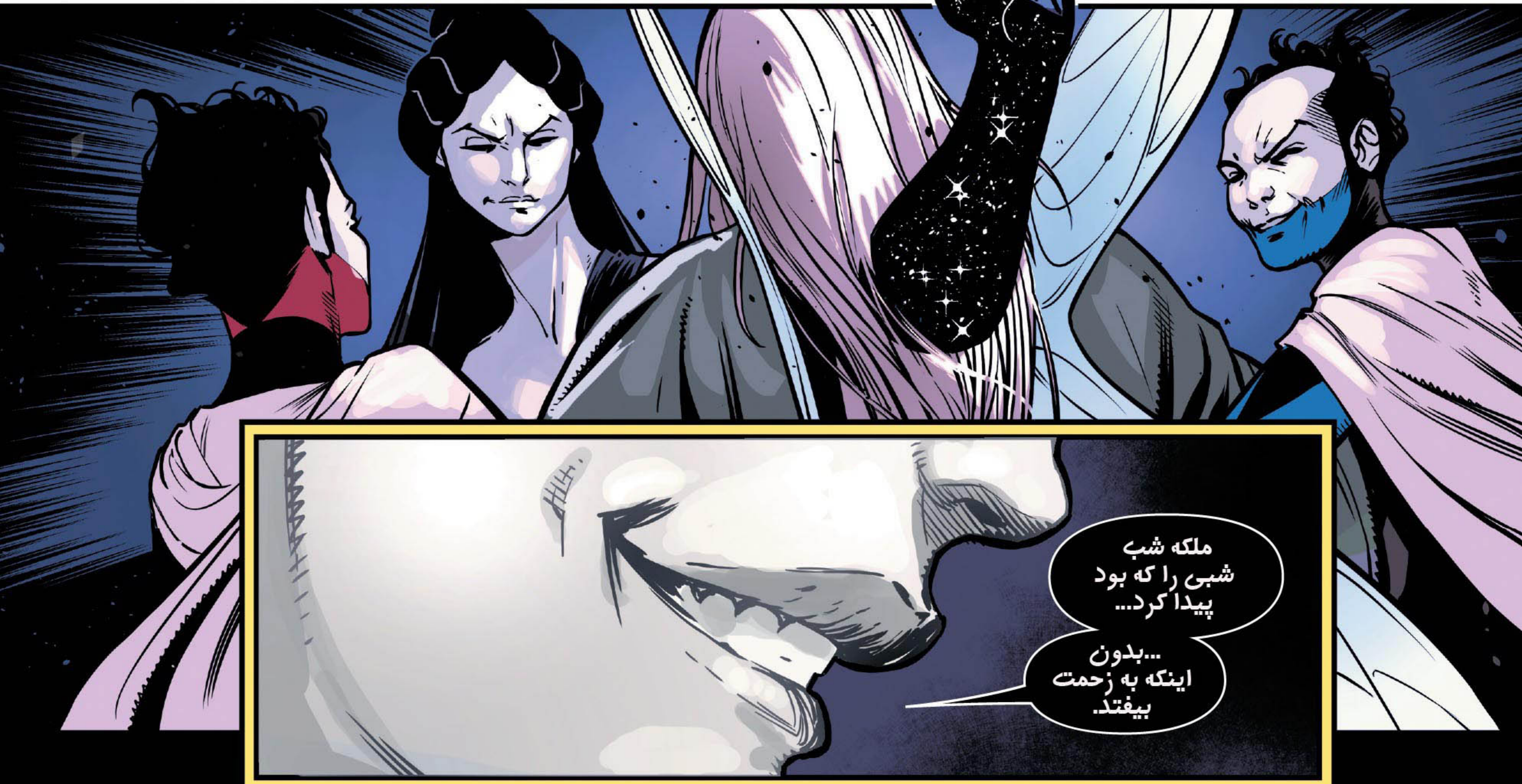
تهدیدی نیست.

هیچ تهدیدی نیست.



وقتی داستان این لحظه در کتاب های شما نوشته می شه مطمئن باش این کلمات نوشته بشن...

YEAAAGGH--*

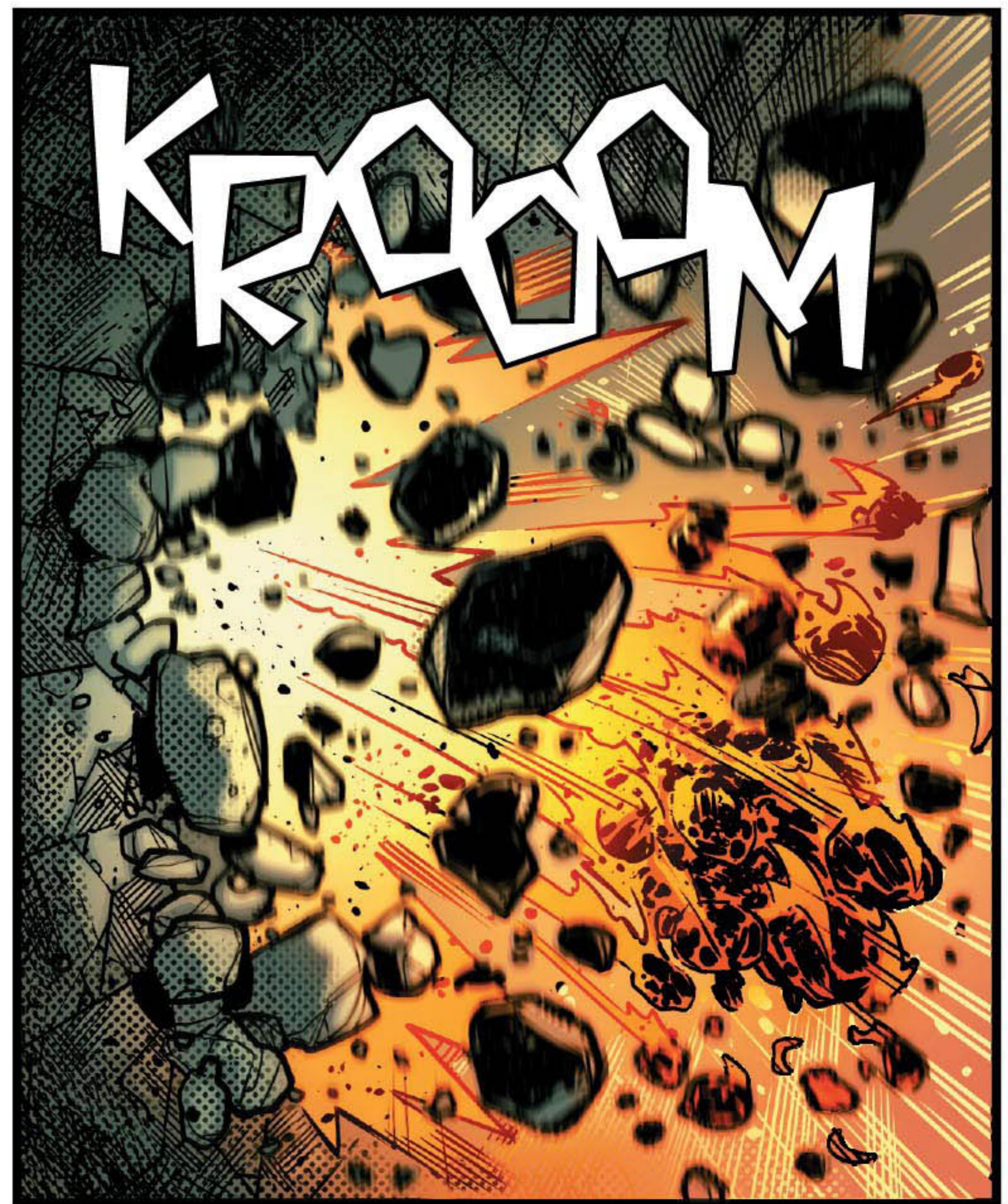


ملکه شب شبی را که بود پیدا کرد...

...بدون اینکه به زحمت بیفتند.



...
 من صداتو
 می شنوم مادر.
 تو شبی رو
 داری که بود...



کابوس، صدای
 منو می شنوی؟ بیا
 بیرون! با بهتر از
 خود روبرو شو!

قلعه تو فرو
 ریخته! و شب تو
 از آن من خواهد
 بود...

نه
 هنوز.

...و من بزودی
 شبی را بدست میارم
 که شاید باشد.



چی؟

اون... الان
 قلعه منه.

و شب...
 ...



شب...
به من
تعلق داره.

ادامه دارد!